



## پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و شصت و هفتم





خلاصه غزل ۱۱۳۴ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۸۵ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

چرا ز قافله یک کس نمی شود بیدار؟

که رختِ عمر ز که باز می برد طرّار؟

\*طرّار: دزد

«بیدار» منظور بیدار شدن از خواب ذهن است.

«طرّار» یا دزد اشاره به من ذهنی ست که هر لحظه زندگی ما را در خواب ذهن می دزدد.

«رخت» در قدیم به معنی وسایل خانه بوده است اما در این جا منظور سرمایه عمر است.

چرا از قافله بشری حتی یک نفر از خواب ذهن بیدار نمی شود تا متوجه شود من ذهنی دزد، سرمایه عمر و زندگی را دوباره از چه کسی می دزدد؟! [یعنی من ذهنی زندگی را از همه انسان ها می دزدد. کسی نمی تواند بگوید که از من نمی دزدد. وقتی خشمگین می شوید، می رنجید، واکنش نشان می دهید، حسادت می کنید و می ترسید در آن لحظه زندگی تان به وسیله من ذهنی دزدیده می شود.]

نکته ۱:

با خواندن این بیت، اول باید مطمئن شویم که ما متوجه این موضوع هستیم که کاروان بشری در خواب است. دومین چیزی که باید متوجه شویم این است که تمام اعضای قافله بشری یک قافله است؛ یعنی همه ما انسان ها یک هشیاری و از جنس خداییت هستیم و در واقع سرنوشتمان هم یکی ست. اگر برای گروهی از ما اتفاقی بیفتد، روی همه ما اثر می گذارد.



نکته ۲:

انسان در خوابِ همانش خودش را از بقیهٔ انسان‌های دیگر جدا می‌بیند و فکر نمی‌کند که همهٔ ما یک کاروان هستیم. بنابراین اولین تغییر دیدی که مولانا در این غزل ایجاد می‌کند این است که ما بفهمیم بین انسان‌ها جدایی وجود ندارد و جدایی حس شده در ما توهمی است.

نکته ۳:

واژهٔ دیگر مهم این بیت «کس» است. وقتی همانیده می‌شویم درحقیقت یک «کس» درست می‌کنیم. من ذهنی یک کس است، براساس فکرها شخصیت و فردیتی جدا دارد و خودش را جدا می‌پندارد.

کسی که براساس جدایی و همانیدگی، من ذهنی درست کرده‌است، نمی‌تواند تمام افراد بشری را یک قافله ببیند؛ زیرا این شخصیت، فردیت و منی که دارد، هم جداست و هم جدایی می‌بیند. اگر اتفاقی برای دیگران بیفتد، می‌گوید برای من مهم نیست، به من که صدمه‌ای نمی‌خورد.

نکته ۴:

مولانا می‌خواهد بگوید که برای جلوگیری از خرابکاری‌هایی که من ذهنی به صورت جمعی انجام می‌دهد، ما باید بیدار شویم. برای این که بیدار شویم اول باید قبول کنیم که در خواب هستیم. آیا شما قبول می‌کنید که در خواب هستید؟

نکته ۵:

ما به‌عنوان من ذهنی از طریق قرین، چون در خواب هستیم دیگران را هم به واکنش وامی‌داریم، آن‌ها را ترغیب می‌کنیم که یک چیزی را از ذهنشان به مرکزشان بیاورند و برحسب آن ببینند؛ درنهایت تبدیل به من ذهنی شده و آن‌ها هم خود را از قافلهٔ انسانی جدا می‌بینند.



نکته ۶:

شاید ما فکر می‌کنیم که اشکالی ندارد که در خواب باشیم. اما ما شخصاً تجربه کرده‌ایم تا زمانی که در خواب ذهن هستیم زندگی خودمان را خراب می‌کنیم. من ذهنی حول نابودی می‌گردد. مولانا در این باره اصطلاح «مرگاندیش» را به کار می‌برد؛ یعنی اندیشه‌مان درد، مرگ و خرابکاری ایجاد می‌کند. آنگاه گمان می‌کنیم که بیدار هستیم!

نکته ۷:

اگر قرار است همه قافله بشری بیدار شوند، آیا من هم حاضرم بیدار شوم؟ چگونه باید بیدار شوم؟ چه عواملی جلوی بیداری مرا گرفته؟ اگر کسی بیدار شده و به من بگوید در حال خرابکاری هستم و اشکال دارم، آیا به ناموس من بر نمی‌خورد و راحت می‌پذیرم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

چرا ز خواب و ز طرار می‌نیازاری؟

چرا از او که خبر می‌کند کنی آزار؟

چرا ز خواب و ز طرار می‌نیازاری؟:

چرا از به خواب رفتن خودت در ذهن و از من ذهنی خودت که هر لحظه هشیاری و زندگی تو را می‌دزدد، آزرده نمی‌شوی؟!

چرا از او که خبر می‌کند کنی آزار؟:

چرا از مولانا یا هر کسی که تو را از دزد درونت خبر می‌کند، آزرده می‌شوی؟!



نکته:

در دید و بینش همانیده پندار کمال ایجاد می‌شود. پندار کمال مربوط به ناموس و حیثیت بدلی بوده و براساس «دانستن و من می‌دانم» است. در حالتی که دانش اصلی از فضای گشوده شده می‌آید.

ما براساس همین ناموس و پندار کمال از کسانی که با خداوند یکی شده‌اند می‌رنجیم چون ما را از عیب‌ها و اشکالاتمان آگاه می‌کنند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

تو را هر آن که بیازرد، شیخ و واعظِ توست

که نیست مهر جهان را چو نقشِ آبِ قرار

«مهر جهان» یعنی عشق و علاقه ما به هر آن چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد.

تو را هر آن که بیازرد، شیخ و واعظِ توست:

اگر کسی تو را آزرده کند، آن شخص درحقیقت راهنما و هدایت‌گر توست. [چون ما «کس» هستیم و من ذهنی و ناموس داریم، وقتی مولانا به ما می‌گوید در خواب هستیم و اشکال داریم، به ما برمی‌خورد و آزرده می‌شویم. حتی ممکن است از وضعیت‌ها هم آزرده شویم. مثلاً بی‌مرادی‌ها ما را می‌آزارند. اما از طریق همین بی‌مرادی و آزرده‌گی است که ما پیشرفت می‌کنیم. هر آزرده‌گی یک غلط‌بینی را در ما نشان می‌دهد.]

که نیست مهر جهان را چو نقشِ آبِ قرار:

عشق و علاقه به آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد، شبیه نقش آب است و مدام تغییر می‌کند. [در حالی که ما عاشق چیزهایی هستیم که ذهنمان نشان می‌دهد، زیرا از آن‌ها زندگی، خوشبختی و هویت می‌خواهیم. خداوند عاشق خودش



است، ما هم که از جنس او هستیم، عاشق خودمان هستیم و این خودخواهی نیست. ما به عنوان هشیاری، عاشق هشیاری هستیم، نه عاشق چیزها.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

یکی همیشه همی گفت راز با خانه

مشو خراب به ناگه، مرا بکن اخبار

\*اخبار: خبر دادن، آگاه کردن

«راز» این است که ما از جنس «آلست» و از جنس زندگی هستیم، باید به خداوند زنده شویم و چیزی که آفل است به مرکزمان نیاید.

«خانه» در این بیت می تواند شامل تمام چیزهای آفل از جمله جسم و بدن ما باشد.

یکی همیشه همی گفت راز با خانه:

شخصی که در خواب ذهن بود، لحظه به لحظه این راز را با خانه ذهنی یا جسم خودش در میان می گذاشت. [غافل از این که آن شخص به عنوان انسان، امتداد خداوند و از جنس الست بوده و خود راز است اما چون خودش را به عنوان من ذهنی جدا می پندارد با خانه آفل همانیدگی هایش راز را در میان می گذارد.]

مشو خراب به ناگه، مرا بکن اخبار:

که هرگز قبل از آن که مرا خبر کنی، ناگهان خراب نشو.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

شبی به ناگه خانه بر او فرود آمد

چه گفت؟ گفت کجا شد وصیت بسیار؟

«شب» منظور شب همانیدگی ست.

شبی به ناگه خانه بر او فرود آمد:

یک شب ناگهان خانه و عمارت ذهنی اش فروریخت.

چه گفت؟ گفت کجا شد وصیت بسیار؟:

آن شخص به خانه چه گفت؟ گفت: «آن همه سفارش من که به تو گفتم قبل از فروریختن مرا خبر کن، چه شد؟ چرا خبرم نکردی؟»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

نگفتمت خبرم کن تو پیش از افتادن

که چاره سازم من با عیال خود به فرار؟

نگفتمت خبرم کن تو پیش از افتادن:

من به تو نگفتم که قبل از ویران شدن مرا خبر کن؟

که چاره سازم من با عیال خود به فرار؟:

که برای فرار با اهل و عیال و نزدیکانم چاره‌ای بیندیشم؟



نکته:

مولانا می گوید این تن ذهنی و مرکز همانیده دائماً در حال فروریختن است و به همین علت ما دائماً در حال ترسیدن هستیم. ناگهان می بینیم که رابطه ما با همسرمان خراب شد، مقام اجتماعی یا سیاسی و یا تمام اموالمان را از دست دادیم، بدنمان خراب شد و همه چیز زندگی مان فروریخت.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

خبر نکردی ای خانه، کو حق صحبت؟

فروفتادی و کشتی مرا به زاری زار

[آن شخص می گوید:] ای خانه بر سر من فروریختی و مرا در ذلالت و خواری و با وضعی فجیع کشتی و از بین بردی، آن دوستی ما چه شد؟ چرا حق صحبت و یک عمر همنشینی را رعایت نکردی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

جواب گفت مر او را فصیح آن خانه

که چند چند خبر گردمت به لیل و نهار

\*فصیح: ویژگی کسی که خوب سخن بگوید و کلامش بدون ابهام باشد.

\*لیل و نهار: شب و روز

آن خانه پاسخ شخص را به روشنی و به وضوح داد که من شبانه روز و به دفعات تو را خبر کردم. چه در هنگام خوشی و چه در سختی و اتفاقات بد، من به تو پیغام رساندم.





نکته:

شما باید این ابیات را بخوانید و پیغامشان را بگیرید و ببینید مولانا چه می گوید. هر همانیدگی یک خانه است که دیر یا زود فرومی ریزد و به این طریق آن همانیدگی به روشنی به ما می گوید من به تو وفا نمی کنم و به من دل نبند. ولی وقتی یک چیز اُفل از زندگی ما می رود، ما آن خرابی و خلأ را تعمیر کرده، جای آن را پر می کنیم و اجازه نمی دهیم مرکزمان عدم بماند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

بدان طرف که دهان را گشادمی به شکاف

که قوتم برسیده ست، وقت شد، هُش دار

بدان طرف که دهان را گشادمی به شکاف:

از هر طرف، با هر شکافی که در یک همانیدگی افتاد درحقیقت دهانم را باز کردم که به تو بگویم من در حال ویرانی هستم و زیر سقف من نباید زندگی کنی.

که قوتم برسیده ست، وقت شد، هُش دار:

زیرا قوت و تاب من برای ایستادن تمام شده، وقت فروریختنم فرارسیده. خبردار باش و بیدار شو.

نکته:

از هفت یا هشت سالگی به بعد هر همانیدگی به ما درد می دهد. هر ناکامی و بی مرادی یک شکاف است. وقتی شکاف را می بینیم باید حواسمان جمع باشد که یک همانیدگی فروریخته و نباید چیزی جایگزین آن کنیم و به فکر مرمت و تعمیر آن باشیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

همی زدی به دهانم ز حرص مُشتی گل

شکافها همه بستی سراسر دیوار

همی زدی به دهانم ز حرص مُشتی گل:

چون تو مرکزت عدم نبود از روی حرص زیاد کردن همانیدگی‌ها و نگه داشتن آن‌ها در مرکزت، بر دهان من که داشتم از فروریزش مرکز همانیده خبرت می‌کردم مُشتی گل زدی. در هنگام بی‌مرادی‌ها و ناکامی‌ها ناله و شکایت کردی، فضا را بستی، دردها، اشتباهات و خرابکاری خود را توجیه کردی.

شکافها همه بستی سراسر دیوار:

و بدین ترتیب تمام شکافها و هشدارهای زندگی را بستی و اجازه ندادی بیدارت کنند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

ز هر کجا که گشادم دهان، فروبستی

نَهشتی ام که بگویم، چه گویم ای معمار؟

\*هَشْتَن: گذاشتن، رها کردن

ز هر کجا که گشادم دهان، فروبستی:

از هر جا که دهان باز کردم به تو بگویم قوت‌م تمام شده، دهانم را بستی. [اگر ما در خواب باشیم، پیغام‌هایی را که زندگی از طریق چیزهای آفل و ناکامی‌ها به ما می‌دهد، نمی‌گیریم.]



نَهشتی ام که بگویم، چه گویم ای معمار؟:

نگذاشتی که پیغام بدهم و به تو بگویم، دیگر اکنون چه بگویم ای کسی که خواب هستی و در خواب خودت را معمار می دانی؟ تمام کارهای تو در من ذهنی خراب کردن است، معمار خود زندگی ست و از فضاگشایی می آید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

بدان که خانه تنِ توست و رنجها چو شکاف

شکافِ رنج به دارو گرفتی ای بیمار

«ای بیمار» به انسان خفته در ذهن اشاره دارد.

بدان که خانه تنِ توست و رنجها چو شکاف:

بدان که این خانه، نه تنها تنِ جسمی توست، بلکه تصویر ذهنی تو نیز هست و دردها و رنجها حکم همان شکافهای روی دیوار را دارند.

شکافِ رنج به دارو گرفتی ای بیمار:

ای انسان خفته در ذهن، تو شکافِ دردها و رنجهای خودت را با دارو می گیری، کاه گل را در شکافهای دیوار می چپانی و روی آن را صاف می کنی تا دیوار قشنگ به نظر بیاید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

مثالِ کاه و گل است آن مَزوره و معجون

هلا تو کاه گل اندر شکاف می افشار

\*مَزوره: غذایی که برای بیمار سازند که درواقع برای فریب بیمار است.



«کاه و گل» منظور توجیہات ذهنی و بحث و جدل‌های ما برای توجیہ اشکالات و دردهایی ست که خودمان ایجاد کرده‌ایم.

مثال کاه و گل است آن مَزُورَه و معجون:

هر چیزی که می‌خوری تا دردهایت را ساکت کند و تو را فریب دهد، شبیه آن کاه‌گل است.

هلا تو کاه‌گل اندر شکاف می‌افشار:

هشیار باش که تو در اصل با این توجیہات ذهنی، گویا شکاف دیوار را با کاهگل می‌پوشانی و سست بودن خانهات را انکار می‌کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

دهان گشاید تن تا بگویدت رفتم

طیب آید و بندد بر او ره گفتار

دهان گشاید تن تا بگویدت رفتم:

تن دهانش را باز می‌کند تا بگوید وقت رفتن من فرارسیده و من در حال رفتنم. [تن چون حادث است تا یک جایی به درد ما می‌خورد. برای این است که ما در آن به حضور و به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شویم. تن درست است که جزو ذهن محسوب می‌شود، ولی سکویی است برای پرتاب ما؛ تا زمانی که سالم است باید از آن استفاده کنیم.]

طیب آید و بندد بر او ره گفتار:

اگر دچار دردی شود طیب می‌آید و دهنش را با دارو می‌بندد و این‌گونه اجازه نمی‌دهیم حرف بزند.



نکته:

ما از ده یا دوازده سالگی یک درد ثابتی را حمل می‌کنیم. هر فکر همانیده ما را پژمرده‌تر می‌کند. بالاخره به جایی می‌رسیم که بدن ما زیر فشار قرار می‌گیرد و دردها و اشکالات مختلف شروع می‌شود. بی‌خوابی، هضم نکردن غذا، جنگ و دعوا با این و آن، خراب شدن روابط، خرابکاری‌هایی که از انعکاس مرکز همانیده در بیرون و در هر زمینه‌ای پیش می‌آید. اگر به هوش باشیم و همین چیزهایی را که خواندیم به عمل درآوریم، می‌توانیم پیغام را بگیریم و خودمان را اصلاح کنیم. در غیر این صورت اگر با یک توجیه ذهنی و یا یک دوا بیرونی این دردها را ساکت کنیم تا حرف نزنند، ما موفق نمی‌شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

خمارِ دردِ سرت از شرابِ مرگ شناس

مده شرابِ بنفشه، بهل شرابِ انار

خمار درد سرت از شراب مرگ شناس:

تو علت خمار درد سر خود را یعنی دلیل این درد ثابتی که همیشه با خود حمل می‌کنی، پژمردگی، دل‌مردگی، بی‌حوصلگی و استرس خود را از این بدان که نه تنها شراب زندگی به تو نرسیده، بلکه به جای آن از ذهن و از چیزهای این جهانی شراب مرگ می‌خوری.

مده شراب بنفشه، بهل شراب انار:

بنابراین تو شراب بنفشه و شراب انار را دور بینداز. [یکی از این شراب‌ها در قدیم برای قلب شفابخش بوده و دیگری برای پوست. شاید مولانا به این کاربردها اشاره می‌کند که مردم مرکز همانیده خود را تعمیر می‌کنند و داروی دیگری هم می‌خورند تا ظاهر و پوستشان خوب به نظر برسد. یعنی مرکز را پاک و عدم نمی‌کنند.



نکته:

شراب زنده‌کننده این است که فضا را باز کنی. وقتی از ذهنت شرابی نگیری، آن یکی شراب زنده‌کننده از فضای گشوده‌شده می‌آید. اگر فضا را ببندی و از ذهنت شراب بگیری، این شراب، شراب مرگ است و سبب پژمردگی تو می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

وگر دهی تو به عادت دَهَش که روپوش است

چه روی پوشی زان کاوست عالمُ الأَسرار؟

وگر دهی تو به عادت دَهَش که روپوش است:

اگر تو از روی عادت این شراب‌های ذهنی را می‌خوری، بدان که این‌ها روپوش است. عیب‌های تو را مخفی می‌کنند و تو را در خواب نگه می‌دارند.

چه روی پوشی زان کاوست عالمُ الأَسرار؟:

چگونه می‌توانی روی خود را از خداوندی بیوشانی که او «عالمُ الأَسرار» است؟ چگونه می‌خواهی به او متصل شوی؟ [یعنی ما بدون اتصال به زندگی می‌خواهیم مسائلمان را حل کنیم و بدنمان را سالم نگه داریم؛ درحالی‌که این طرز زندگی و سبب‌سازی کردن کار را خراب و مسئله را زیادتر می‌کند. ما نمی‌توانیم روی خود را از زندگی بیوشانیم، باید رویمان را باز کنیم. روی باز کردن با فضاگشایی است، فضای گشوده‌شده روی زندگی و اتصال ما به اوست.]



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

بخور شرابِ اِنَابَت، بساز قرصِ وَرَع

ز توبه ساز تو معجون، غذا ز استغفار

\*انَابَت: توبه

\*وَرَع: پرهیزکاری، پارسایی

بخور شرابِ اِنَابَت، بساز قرصِ وَرَع:

تو شرابِ توبه، شرابِ برگشت از ذهن به زندگی را بخور و از پرهیز برای خودت دارو بساز.

ز توبه ساز تو معجون، غذا ز استغفار:

از توبه نیز برای خود معجونی بساز و از عذرخواهی هم غذایی درست کن. [یعنی بگو عذر می‌خواهم، فضا را باز می‌کنم، چون مرکز من جسم بوده این دردها و بلاها سر من آمده، نه این که مثل شیطان بگویی خدا مرا گمراه کرده است. بلکه باید همچون حضرت آدم بگویی که ما به خودمان ستم کردیم.]

نکته ۱:

ما به خودمان ستم کردیم زیرا جسم‌ها را به مرکزمان آوردیم اما حالا عذر می‌خواهیم. خداوند و یا هر کس دیگر را هم ملامت نمی‌کنیم. تقصیر خودمان بوده، من از برگشتن به فضای گشوده‌شده، برای دردها و همه ناکامی‌هایم معجون و دوا می‌سازم.



نکته ۲:

دوای ما از زندگی می‌آید. اگر نتوانستیم به زندگی متصل شویم برای این است که از روی عادت و شرطی‌شدگی یک چیزی به مرکزمان آمده، باید بابت این اشتباه از خداوند عذر بخواهیم. مرتب باید به سوی زندگی برگردیم، به دنیا نگاه نکنیم و با فضاگشایی به زندگی وصل شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

بگیر نبض دل و دین خود، بین چونی

نگاه کن تو به قاروره عمل یک بار

\*قاروره: نمونه ادرار

«قاروره» در این جا به معنی نمونه ادرار جهت تشخیص بیماری توسط پزشک حادث است و رنگ آن نماد نتیجه عمل شخص است.

بگیر نبض دل و دین خود، بین چونی:

ای انسانی که در اثر انباشتن همانیدگی‌ها در مرکزت، بیمار شده‌ای اما درمان دردت را در بیرون جست‌وجو می‌کنی، برای شفا یافتن حقیقی هم‌اکنون در خود بازبینی کن که دل و مرکزت با چه نبضی می‌زند؟ آیا عدم است، یا پر از جسم‌های مختلفی است که در ذهن ساخته شده؟ همچنین آیا دین تو فضای گشوده شده است، یا یک مشت باور پوسیده؟

نگاه کن تو به قاروره عمل یک بار:

و حال که چگونگی خودت در این دو حالت را بررسی کردی، برای یک بار هم که شده نگاه کن بین که نتیجه و انعکاس عمل تو در بیرون چگونه است؟! آیا عمل تو بر حسب دل و دین عدم درست شده و نتیجه‌اش سازنده و بی‌درد است؟





آیا عمل تو فرد مقابلت را به ارتعاش عشقی وا می‌دارد و از خواب ذهن بیدار می‌کند یا بیشتر او را از جنس من‌ذهنی کرده و به خواب درد فرو می‌برد؟

نکته:

ما باید به اندازه کافی زحمت بکشیم و در بررسی جنبه‌های مختلف کار معنوی بی‌حوصلگی نکنیم. یکی از این جنبه‌های خواب ذهن، عجله برای بیدار شدن و آزاد شدن در مدت‌زمان کم و با زحمتی اندک است؛ به این دلیل که متأسفانه جامعه ما عشقی نیست و تعداد زیادی از مردم جهان هنوز از خواب ذهن بیدار نشده‌اند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

به حق گریز که آب حیات او دارد

تو زینهار از او خواه هر نفس، زینهار

\*زینهار: پناه خواستن

\*زینهار: آگاه باش

به حق گریز که آب حیات او دارد:

فضا را باز کن و به جهان بیرون نرو، بلکه به سوی حق در اعماق درون برو، زیرا که آب حیات بخش را تنها خدایت درونت دارد.

تو زینهار از او خواه هر نفس، زینهار:

آگاه باش که هر لحظه با فضاگشایی و انبساط از خداوند پناه بخواهی و لحظه به لحظه به او پناه ببری!



نکته ۱:

وقتی منقبض می‌شویم به حق نمی‌گریزیم، درحقیقت به ذهن نگاه می‌کنیم تا ببینیم کدام یک از تصاویر ذهنی آب حیات بیشتری دارد، ما را زنده‌تر می‌کند و به شوق زندگی می‌آورد. درحالی‌که مولانا هشدار داد که هویت گرفتن و خوشی گرفتن از چیزهای ذهنی، شراب مرگ، مسموم‌کننده و ازبین‌برنده زندگی ماست.

نکته ۲:

تکرار مرتب این نیم‌بیت قدرتمند «به حق گریز که آب حیات او دارد» در مواجهه با اتفاقات روزمره، به ما می‌گوید که آیا به حق می‌گریزیم یا به جهان؟ و درنهایت با دیدن نتیجه عمل، متوجه می‌شویم که ما به جهان می‌گریزیم؛ بنابراین می‌بینیم که یکی دیگر از خصوصیات خوابِ ذهن، گریختن از این لحظه حق و پناه خواستن از جهان است.

نکته ۳:

با چند بار خواندن و تأمل در مفاهیم این غزل، متوجه می‌شویم که چرا حتی یک نفر هم از خواب ذهن بیدار نمی‌شود. شاید ما حقیقتاً نمی‌خواهیم بیدار شویم! بلکه می‌خواهیم تا آخر عمر با خرس تربیت‌شده و قابل تحمل‌مان، یا با یک من‌ذهنی ملایم و کم‌خطر زندگی کنیم!

نکته ۴:

مولانا هشدار می‌دهد که اگر قافله بشری همچنان در خواب بماند، به مقصود اصلی خود که زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند است، نخواهد رسید. کار بیداری همگانی از خواب ذهن، مستلزم همکاری و ارتعاش عشقی است؛ این که هر کسی فرداً در درون خودش به حق گریزد و پناه از او بخواهد، به انعکاس عملش در بیرون نگاه کند و ببیند آیا درد ایجاد می‌کند یا شادی؟ و آیا نسبت به اتفاق لحظه شکر و رضا را در خود تجربه می‌کند؟



نکته ۵:

خداوند با بردن و آوردن ما همچون پر کاه، میان ذهن و فضای یکتایی، می‌خواهد نتیجه و تفاوت عمل با ذهن و عمل با مرکز عدم را به ما بچشانند؛ نتیجه عمل برحسب من ذهنی خرابکاری و انعکاس عمل با فضاگشایی در بیرون، آفرینندگی و زیبایی است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

اگر کسیت بگوید که خواست فایده نیست

بگو که خواست از او خاست، چون بود بی‌کار؟

اگر کسیت بگوید که خواست فایده نیست:

[برای انجام کاری که با انبساط قصد آن را کرده‌ای] اگر کسی پیدا شد که خواست تو را ناامید کند و به تو بگوید من نتوانستم این کار انجام دهم، فایده‌ای ندارد، پس تو هم آن را انجام نده...

بگو که خواست از او خاست، چون بود بی‌کار؟:

بگو که این خواسته به جای من و خیزش برای رسیدن به آن، درحقیقت از خود خداوند برخاسته است؛ چطور ممکن است خواست خداوند بدون فایده باشد؟ حتماً در بیرون سبب آفرینش خوبی خواهد شد.

نکته ۱:

سؤال اساسی که باید از خود کنیم این است که آیا خواسته‌های من مرتب خواست من ذهنی است، یا از خداوند و فضای گشوده شده برمی‌خیزد؟ یادمان باشد که من ذهنی براساس خواستن حریصانه چیزی در جهان بیرون درست شده‌است. من ذهنی فکر می‌کند اگر همانیدگی‌های مرکزش بیشتر شوند، زندگی‌اش زیادتر و از لحاظ کمی و کیفی بهتر خواهد



شد؛ در نتیجه موتور خواستن من ذهنی هیچگاه متوقف نمی‌شود. ولی وقتی فضا را باز کنیم و چیزی بخواهیم، دیگر این من ذهنی نیست که می‌خواهد، چون من ذهنی ساکت شده‌است.

نکته ۲:

مردم عادی که پژمرده‌اند، با زبان حال و با ارتعاش درد به ما می‌گویند: «خواست فایده نیست.» زیرا آن‌ها مرکزشان جسم است، به زندگی وصل نمی‌شوند و بدون حضور عبادت می‌کنند. بنابراین در نهایت به کسانی را که برای زنده شدن به خداوند تمرین معنوی می‌کنند، ناامید کرده و به آن‌ها خواهند گفت که ما خیلی زحمت کشیدیم ولی به عشق زنده نشدیم؛ بنابراین به چه علت همچنان بخواهیم که به وحدت مجدد با خداوند برسیم؟

نکته ۳:

این بیت علامت دیگری از خواب در ذهن را بیان می‌کند. اگر برحسب من ذهنی مرتب چیزی می‌خواهیم، در خواب فرورفته‌ایم اما اگر برحسب زندگی می‌خواهیم، بیدار هستیم؛ جامه عمل پوشاندن به این خواسته، ساختارهای نیک در بیرون ایجاد می‌کند و یا موجب دیدن عیبی در خودمان خواهد شد. با اعتراف به این که ما معمار زندگی مان نیستیم بلکه بیمار من ذهنی هستیم، تبدیل به کارگاه صنع ایزدی می‌شویم و طبیب خداوند برای شفای ما دست‌به‌کار می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

مرید چیست؟ به تازی مرید خواهنده

مرید از آن مراد است و صید از آن شکار

\*تازی: عربی



مرید چیست؟ به تازی مرید خواهنده؛

مرید چیست؟ مرید به زبان عربی به معنی خواهنده و طلب‌کننده است. [ما به‌عنوان امتدادِ خدا، مرید و خواهان خدا هستیم.]

مرید از آن مراد است و صید از آن شکار:

مرید مالِ مراد و صید هم برای شکار است. [یعنی ما به‌عنوان امتدادِ زندگی از آن خداوند هستیم، مالِ این جهان نبوده و باید صید زندگی شویم.]

نکته:

شما اول تعیین کنید که صیاد هستید یا صید. هر کسی که در خواب ذهن است فکر می‌کند که صیاد است. مرتب چیزهای ذهنی را شکار می‌کند و به مرکزش می‌آورد. حتی آدم‌ها را شکار می‌کند و زیر کنترل خودش درمی‌آورد، درحالی‌که خود ما به‌عنوان «مرید» شکارِ خداوند هستیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

اگر نخواست مرا پس چرام خواهان کرد؟

که زرد کرد رُخم را فراقِ آن رخسار

اگر نخواست مرا پس چرام خواهان کرد؟:

اگر خداوند زندگی مرا نخواست پس چرا مرا «خواهان» زنده شدن به خودش کرده است؟ [دراصل اگر ما از خواب ذهن بیدار شویم، خواهانِ این هستیم که خود اصلی‌مان شویم نه من‌ذهنی. این وحدتِ مجدد و عشق است که انسان از من‌ذهنی جدا شود و دوباره همان جنسی شود که از اول بوده است.]



### که زرد کرد رُخم را فراق آن رخسار:

فراق و جدایی از صورت زیبای زندگی ست که رخ مرا زرد کرده و مرا متحمل درد و غم فراوان ساخته است. همین نشانه آن است که من از معشوق زیباروی خود که خداوند است جدا افتاده‌ام و خواهان وصل مجدد با او هستم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

وگر نه غمزه او زد به تیغ عشق مرا

چراست این دل من خون و چشم من خونبار؟

«غمزه» اشارات نازآلوده ابرو.

«تیغ عشق» یعنی شناسایی خود به عنوان زندگی.

وگر نه غمزه او زد به تیغ عشق مرا:

اگر در روز آلت اشارات نازآلوده معشوق دل مرا نبرده است و من در ذات عاشق اصل خودم نیستم و خودم را به عنوان زندگی شناسایی نکرده‌ام...

چراست این دل من خون و چشم من خونبار؟:

چرا این دل من خون است و چشم من خون گریه می‌کند؟ [برای این است که از جنس اصلی خویش دور مانده‌ام و باید مجدداً به او برسم.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

خزان مرید بهار است زرد و آه‌کنان

نه عاقبت به سر او رسید شیخ بهار؟



پاییز درحالی که برگریزان، زرد و پژمرده شده، مرید بهار است. دائماً آه می‌کند، آه آرزومندی رسیدن به بهار. پاییز برای رسیدن به بهار دست و پایی از خودش ندارد، تسلیم است و برای همین است که عاقبت «شیخ بهار» سر می‌رسد.

نکته ۱:

اگر ما مثل خزان زرد شده‌ایم، این زردی ما معنی‌اش این است که ذات ما آرزومند رسیدن به بهار زندگی است. بهار ما موقعی است که به صورت خورشید از مرکزمان طلوع می‌کنیم، یعنی من ذهنی صفر شده و هیچ همانیدگی‌ای در مرکزمان نمانده است.

نکته ۲:

خزان به خودی خود بلد است به بهار برسد اما ما بلد نیستیم زیرا ما بر حسب ذهن عمل می‌کنیم و به سوی خدا می‌رویم، باورمند شده‌ایم، در سبب‌سازی ذهن گیر افتاده‌ایم و دست و پای من ذهنی‌مان را به کار می‌بریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

چو زنده گشت مرید بهار و مرده نماند

مرید حق ز چه ماند میان ره مردار؟

چو زنده گشت مرید بهار و مرده نماند:

وقتی که پاییز، مرید بهار، زنده شده و همان‌طور مرده نمانده و به صورت بهار فرار کنید...

مرید حق ز چه ماند میان ره مردار؟:

پس چگونه انسانی که مرید خداوند است در راه می‌ماند و می‌میرد؟ [می‌خواهد بگوید که ما اگر درست عمل کنیم، حتماً به وحدت مجدد و به عشق می‌رسیم و موفق می‌شویم].



نکته:

پاییز با زبان حال و آرزومندی اش می گوید من بهار را می خواهم، نمی خواهم پژمرده باشم. بنابراین به بهار زنده می شود و مرده نمی ماند. درست است که خزان پژمرده است اما به لحاظ خواستن و مرید بودن، بیدار است. سروصدا و آه و ناله نمی کند. اگر درختی خشک شود، شکایت نمی کند. آه او از نوع شکایت نیست، آه آرزومندی است؛ بنابراین بهار به سراغش می آید. اگر شما نیز مرید واقعی حق باشید، بدون سبب سازی ذهن و فقط از طریق تسلیم، فضاگشایی و قضاوت صفر، زندگی درس و پیغامی به شما می دهد که می توانید به آن زنده شده و با خدا یکی شوید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

به سوی باغ بیا و جزای فعل بین

شکوفه لایق هر تخم پاک در اظهار

دو جور «باغ» داریم: یکی باغ مرکز ما و دیگری انعکاس آن در بیرون است. در این جا منظور از باغ، انعکاس مرکز ما در بیرون است.

به سوی باغ بیا و جزای فعل بین:

انعکاس مرکزت را در بیرون بین و نتیجه و بازتاب عمل خود را نیک بنگر.

شکوفه لایق هر تخم پاک در اظهار:

وقتی فضا را باز می کنی، زندگی تخم پاک می کارد. این تخم پاک، لایق میوه و شکوفه است. حتی انسان در چند روز که درست عمل کند، شکوفه میوه عمل او خودش را اظهار می کند.





نکته:

کسی که بیدار است می‌داند که فکر و عملش در بیرون آثاری دارد. آیا ما بیدار هستیم و به آثار اعمال خود در بیرون آگاهییم؟ آیا انعکاس مرکز جمعی و قافله بشری در بیرون به صورت باغ است؟ اگر هنوز میوه‌های خوب و لو در حد شکوفه ندیده، پس ما در زمینه معنوی پیشرفتی نکرده‌ایم و به منظور اصلی مان نائل نشده‌ایم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

چو واعظان خُصَرَ کِسْوَهَ بهار ای جان

زبان حال گُشا و خموش باش ای یار

\* خُصَرَ کِسْوَه: سبز پوش، سبز لباس

«واعظان خُصَرَ کِسْوَه» منظور درختان سبز پوش بهار است.

چو واعظان خُصَرَ کِسْوَهَ بهار ای جان:

ای انسان، مانند درختان سبز پوش بهار که در پاییز پژمرده بودند و در صبر و تسلیم در فصل بهار شکوفه کردند...

زبان حال گُشا و خموش باش ای یار:

ذهنت را خاموش کن و به زبان حال زبان بگشا. از طبیعت یاد بگیر، تو هم سبز باش و بدون حرف زدن شکوفه میوه زندگی خودت را ببین.

نکته ۱:

شما خودتان را با یک درخت مقایسه کنید، ببینید چقدر ساکن و پایدار است. چقدر حالش خوب است اما ما به علت این که من ذهنی شده‌ایم، مغشوش و پریشان حال هستیم مرکزمان دائماً فرومی‌ریزد و تغییر می‌کند.

نکته ۲:

یکی از علائم خوابیدن در ذهن این است که انسان بدون کنترل و بدون این که نفوذی در جریان فکر مسلسلوار خود داشته باشد، زیر سلطه فکر و سبب‌سازی است و حالش دست خودش نیست. هر کسی که تنگ‌نظر و حسود است در خوابِ ذهن است و هر کسی که به کوثر و بی‌نهایت فراوانی زندگی دست پیدا کرده و شادی و خوشبختی مردم را می‌تواند ببیند، بیدار است.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: سمانه

منابع: برنامه ۹۸۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com